

به نام خدا

در باب اسلام، مسلمانی، و روشنفکری دینی

به نظر می‌رسد در بحثی که اخیراً درباره‌ی نظریه‌های جدید برخی از روشنفکران دینی مطرح شده چهار پرسش زیر با یکدیگر خلط می‌شوند:

۱) چه کسی مسلمان است و چه کسی مسلمان نیست؟

۲) چه کسی روشنفکر دینی است و چه کسی روشنفکر دینی نیست؟

۳) چه چیزی را می‌توان به اسلام نسبت داد؟ یا اسلام چیست؟

۴) چه کسی حق دارد چیزی را به اسلام نسبت دهد؟

من بدون اینکه از اشخاص نام ببرم، می‌کوشم در این رابطه نکاتی را مطرح کنم و امیدوارم این نکات به برطرف شدن برخی از ابهامات کمک کند.

۱) چه کسی مسلمان است و چه کسی مسلمان نیست؟

موضوع بحث کسانی که در این زمینه انتقادهایی را به نظریه‌های جدید برخی از روشنفکران دینی وارد کرده‌اند پرسش سوم و چهارم و تا حدی پرسش دوم است، نه پرسش نخست. تا آنجا که من می‌دانم منتقدان ادعا نکرده‌اند که این روشنفکران مسلمان نیستند. بلکه بر عکس بر مسلمان بودن آنان تأکید و تصریح کرده‌اند؛ و بعضاً در قالب این تعبیر که «مسلمان کسی است که بگوید من مسلمانم»، معیار خود را درباره‌ی اینکه چه کسی مسلمان است نیز به دست داده‌اند. بعلاوه، حتی در مقام توصیف این روشنفکران به تجدیدنظر طلب همواره از عبارتی همچون «مسلمانان تجدیدنظر طلب» استفاده کرده‌اند که نشان‌دهنده‌ی این است که مسلمان بودن آنان را مفروض و مفروض‌عنه گرفته‌اند. بنابراین، محل نزاع در اینجا این نیست که چه کسی مسلمان است و چه کسی مسلمان نیست یا چه کسی از اسلام خارج شده است.

روشن است که نقد یک نظریه و اعلام ناسازگار بودن آن با اسلام به هیچ وجه به معنای تکفیر صاحب آن نظریه نیست. ادعای ناسازگاری یک نظریه با اسلام غیر از ادعای خروج صاحب آن نظریه از اسلام است؛ دومی همان تکفیر اصطلاحی است، اما اولی نقد و داوری درباره‌ی یک نظریه است، فارغ از اینکه صاحب نظریه کیست و چه دینی دارد. این یکی از حقوق مسلم هر اسلام‌شناسی است که نظریه‌ای را نقد و آن را سازگار یا ناسازگار با اسلام اعلام کند، مگر اینکه کسی اهل تصویب باشد و برای اسلام حقیقت و واقعیتی ورای فهم انسان‌ها قائل نباشد، بلکه آن را برساخته‌ی انسان‌ها بداند، که در این صورت اصولاً اسلام‌شناسی و ارائه‌ی قرائت جدیدی از اسلام نیز معنای محصلی نخواهد داشت.

از سوی دیگر، تجدیدنظر طلبی در یک دین نیز حق هر کسی است که درباره‌ی آن دین تحقیق کرده و آن را نیازمند تجدیدنظر یافته است. بحث بر سر این است که «آیا تجدیدنظر در یک دین را می‌توان به عنوان قرائت جدیدی از آن دین به مخاطبان معرفی کرد یا نه؟». تجدیدنظر طلبی در دین انواع و درجات گوناگونی دارد؛ و بدون تردید انواع و درجات خاصی از تجدیدنظر طلبی مستلزم پیدایش دینی جدید یا ارائه‌ی دینی جدید است که غیر از دینی است که تجدیدنظر در آن صورت گرفته است. به بیان دیگر، نمی‌توان هر نوع تجدیدنظر طلبی در یک دین را به عنوان قرائت جدیدی از همان دین قبلی ارائه کرد، فارغ از اینکه اشخاص در این مورد چه می‌اندیشند، همانگونه که نمی‌توان هر تجدیدنظری در یک نظریه‌ی علمی را قرائت جدیدی از آن نظریه نامید. هر دینی هسته‌ی سختی دارد که تجدیدنظر در آن هسته به ارائه‌ی دین جدیدی می‌انجامد.

همچنین روشن و بی‌نیاز از توضیح است که اصلاح خود دین غیر از اصلاح معرفت دینی است؛ اینکه کسی معرفت دینی موجود را مخلوطی از حق و باطل بداند و در راستای پیراستن آن بکوشد، به معنای تقرب به حقیقت دین است آنگونه که هست. اما این خیلی فرق دارد با اینکه کسی خود دین را مخلوطی از حق و باطل بداند و در راستای پیراستن آن بکوشد. توضیح بیشتر درباره‌ی این موضوع در ادامه خواهد آمد.

۲) چه کسی روشنفکر دینی است و چه کسی روشنفکر دینی نیست؟

تفاوت پرسش اول و دوم روشن است. کسی ممکن است مسلمان باشد، اما روشنفکر دینی نباشد، عالمان و فقیهان سنتی مسلمان هستند، اما روشنفکر دینی نیستند. همچنین کسانی که تحت عنوان نواندیشان دینی راه خود را از روشنفکران دینی جدا کرده‌اند، مسلمان هستند، اما روشنفکر دینی نیستند. توده‌ی مردم مسلمان نیز مسلمان هستند، اما روشنفکر دینی نیستند. تعریف منتقدان از روشنفکری دینی بعداً خواهد آمد.

بنابراین، اگر کسی ادعا کند که نظریه‌ی خاصی که آقا یا خانم (X) درباره‌ی قرآن یا وحی یا خدا و قیامت و پیامبری مطرح کرده با اسلام و روشنفکری دینی سازگار نیست، بلکه تجدیدنظر طلبی در اسلام است، نه آقا یا خانم (X) را تکفیر کرده و نه آنان را از دایره‌ی مسلمانی خارج دانسته است. زیرا اولاً، موضوع داوری او نظریه‌ی مورد بحث است، نه دین و ایمان صاحب آن نظریه؛ و ثانیاً، داوری او درباره‌ی آن نظریه مبتنی بر تعریف خاصی از «اسلام» و «روشنفکری دینی» است که در این داوری آنها را مفروض گرفته است، نه بر اساس تعریف خاصی از مسلمانی و اینکه چه کسی مسلمان است. می‌توان با تعریف او از اسلام و روشنفکری دینی مخالف بود، اما نمی‌توان او را به تکفیر دیگران یا قشریگری متهم کرد. بدیهی است که حتی از نظر فقه سنتی نیز صرف ناسازگاری نظریه‌ی یک شخص با اسلام کفایت نمی‌کند برای اینکه دیگران او را مسلمان ندانند.

تعریف منتقدان از روشنفکری دینی این است: روشنفکری دینی یعنی «ارائه‌ی تفسیر جدیدی از دین به منظور اصلاح معرفت دینی و کنش دینی مترتب بر آن معرفت»، نه «ارائه‌ی دینی جدید به منظور اصلاح خود دین»؛ در حالی که این نظریه‌ها ارائه‌ی دینی جدید است، و قصد ارائه‌کنندگان این نظریه‌ها نیز اصلاح خود دین است، نه اصلاح معرفت دینی؛ زیرا اینان خود دین و منشأ آن، و نه صرفاً معرفت دینی و منشأ آن، را امری یکسره بشری و سر منشأ بخشی از مشکلات نظری و عملی موجود در میان مسلمانان می‌دانند. برخی از صاحبان این نظریه‌ها و هوادارانشان به این موضوع تصریح کرده‌اند که آنچه در اینجا نیازمند اصلاح است خود دین است و با اصلاح معرفت دینی نمی‌توان به نتیجه‌ی مطلوب رسید. اما در مواردی دیگر، اصلاح خود دین از لوازم منطقی نظریه است، هرچند صاحب نظریه به این لازمه توجه نداشته باشد و چنین چیزی مقصود او نباشد.

برای مثال، اگر کسی پیامبر یک دین را اقتدارگرا بداند، یعنی اقتدارگرایی را بخشی از شاکله‌ی شخصیت و ویژگی بارز هویت او بداند که در سراسر زندگی او همواره با او بوده است و کتاب او را محصول رؤیاهای او بداند، و گفتار و کردار او را هم تجلی و بسط شخصیت اقتدارگرای او بداند، بدیهی است که مخاطب نتیجه بگیرد که اقتدارگرایی آن پیامبر در عظام و عروق و تار و پود دین او رخنه کرده و سراسر دین او از تصویر او از خدا و قیامت گرفته تا احکام شرعی او تحت تأثیر روحیه‌ی اقتدارگرایانه‌ی او شکل گرفته، و هرچه در آن دین هست در حقیقت ابزاری برای کسب و حفظ قدرت و اقتدار است، از جمله تصویری که آن دین از خدا و عذاب اخروی (بخوانید شکنجه) به دست می‌دهد. بر این اساس، دین آن پیامبر حاصل بسط شخصیت اقتدارگرای او در تاریخ است.

اینک اگر صاحب چنین نظریه‌ای در عین عشق و ارادت قلبی که به آن پیامبر دارد به پیروان آن پیامبر توصیه کند که هرچند پیامبر شما اقتدارگرا بوده، ما حق نداریم و نباید به آن پیامبر اقتدا کنیم و اقتدارگرا باشیم، آیا چنین توصیه‌ای به معنای تجدیدنظر طلبی ناخواسته در کل دین آن پیامبر نیست؟ بعلاوه، در این صورت تفاوت روشنفکری دینی با اسلام‌ستیزی و بنیادگرایی دینی در چیست؟ مگر اسلام‌ستیزان و بنیادگرایان دینی چیزی غیر از این می‌گویند؟ تفاوت به این برمی‌گردد که اسلام‌ستیزان به صراحت می‌گویند: این دین منبع شر است و خشونت در ذات آن نهفته است، و باید آن را کنار نهاد؛ و بنیادگرایان دینی می‌گویند: چون پیامبر ما اقتدارگرا بوده پس ما هم حق یا وظیفه داریم که اقتدارگرا باشیم و اقتدارگرایی پیشه کنیم. اما آیا اساساً چنین پیامبری شایسته‌ی الگو بودن و چنین دینی شایسته‌ی پیروی است؟

یا اگر کسی کل قرآن را روایت رؤیا و نیازمند «تعبیر» بداند، و «تفسیر» قرآن را خطایی مقوله‌ای قلمداد کند که عموم مفسران قرآن در طول تاریخ مرتکب شده‌اند، و بگوید: اگر فعلاً کسی نیست که قرآن را تعبیر کند، بنده مسئول آن نیستم، آیا تا اطلاع ثانوی، یعنی تا وقتی معبری پیدا شود که قرآن را برای دیگران تعبیر کند و بتوان به قول او اعتماد کرد، ناخواسته کل قرآن را از اینکه منبع معرفت دینی باشد کنار نهاده است؟ و آیا کنار نهادن قرآن به عنوان منبع معرفت دینی، مصادیقی از تجدیدنظر طلبی در دین اسلام نیست؟ یعنی آیا اسلام منهای قرآن دین جدیدی نیست؟ آیا منتقدان حق ندارند، چنین نظریه‌هایی را ناسازگار با اسلام و روشنفکری دینی بنامند؟

البته اگر صاحبان این نظریه‌ها هنوز مایل‌اند خود را روشنفکر دینی بنامند، حق‌شان بر سر جای خود محفوظ است، اما به نظر می‌رسد (۱) ناگزیرند در تعریف خود از روشنفکری دینی نیز تجدیدنظر کنند؛ (۲) خوب است این حق را برای منتقدان به رسمیت بشناسند که صف خود را از آنان جدا و از عنوانی دیگر، مانند «نواندیشی دینی» برای خود استفاده کنند؛ و بیش از این، از این دو عنوان به صورت هم‌معنا استفاده نکنند، و (۳) نیز خوب است برای حفظ سازواری میان نظر و عمل از تفسیر قرآن خودداری کنند.

اصلاح خود دین دو نوع است: یکی اصلاحی که متضمن تغییر «عرضیات» دین است، و دیگری اصلاحی که متضمن تغییر «ذاتیات» دین است. اگر نظریه‌ای متضمن تغییر ذاتیات دین پیشین باشد، ارائه‌ی دینی جدید است، اما اگر متضمن تغییر عرضیات آن دین باشد، ارائه‌ی دین جدیدی نیست، بلکه ادعای نسخ یا تخصیص پاره‌ای از عرضیات همان دین قبلی است؛ عرضیاتی که تغییر آنها موجب از میان رفتن دین پیشین و پیدایش دین جدیدی نیست.

بنابراین، فرق است میان اینکه کسی بگوید: «در اسلام جهاد ابتدایی نداریم» و بین اینکه بگوید: «پیامبری اقتدارگرا فاعل و قابل و محل و موجد وحی است». اولی نظریه‌ای فقهی درباره‌ی یکی از فروع/عرضیات دین است، در حالی که دومی نظریه‌ای فلسفی - الهیاتی درباره‌ی کل دین، اعم از ذاتیات و عرضیات آن، است. این نکته نیز قابل ذکر است که اختلاف نظر درباره‌ی ضروریات فقهی غیر از اختلاف نظر درباره‌ی ذات یا ذاتیات اسلام است؛ اولی بحثی فقهی است، در حالی که دومی بحثی فلسفی - الهیاتی است.

برخی از مدافعان میان این دو خلط کرده و بر این اساس به منتقدان اشکال کرده‌اند که در مورد ضروریات فقهی اتفاق نظری وجود ندارد یا خود شما نیز در ضروریات فقهی تجدیدنظر کرده‌اید؛ و کوشیده‌اند از این مقدمه نتیجه بگیرند که اسلام ذات یا ذاتیات ندارد. البته اختلاف درباره‌ی اینکه ذات یا ذاتیات اسلام چیست اختلافی معقول است، فعلاً بحث بر سر اصل وجود ذات یا ذاتیات در اسلام است، نه بر سر مصداق آن. اینکه «اسلام ذات یا ذاتیات دارد یا نه؟» یک چیز است و اینکه «آن ذات یا ذاتیات چیست؟» چیزی به کلی دیگر.

به هر حال، از چهار طریق متفاوت زیر می‌توان در ادعای منتقدان مناقشه کرد:

- (۱) از طریق مناقشه در تعریف منتقدان از روشنفکری دینی؛
- (۲) از طریق مناقشه در تعریف منتقدان از اسلام، و ارائه‌ی فهرست متفاوتی از ذاتیات اسلام؛
- (۳) از طریق نشان دادن اینکه نظریه‌ی مورد نقد متضمن تغییر عرضیات اسلام است، نه متضمن تغییر ذاتیات اسلام؛ و لذا مصداق ارائه‌ی دین جدیدی نیست؛ و
- (۴) از طریق نشان دادن اینکه نظریه‌ی مورد بحث نه متضمن تغییر ذاتیات اسلام است و نه متضمن تغییر عرضیات آن.

به گمان من متهم کردن منتقدان به کشریگری و تکفیر کردن روشنفکران دینی یا به عدم آشنایی با الفبای نواندیشی دینی هم خلاف واقع است و هم بی‌انصافی است. پیامد ناخواسته‌ی تعبیراتی همچون «دیگران به استناد نقد شما صاحبان این نظریه‌ها را تکفیر خواهند کرد»، یا «سخنان شما بوی تکفیر می‌دهد»، نیز بستن باب نقد است. پرسش اصلی در اینجا این است: «آیا یک اسلام‌شناس حق دارد نظریه‌ی اسلام‌شناسی دیگر، یا هر فرد دیگری، را مخالف اسلام بنامد یا نه؟». اگر قائل به تخطئه باشیم، پاسخ مثبت است، اما اگر قائل به تصویب باشیم، پاسخ منفی است.

به بیان دیگر، پرسش اصلی این است: «آیا اسلام پیش از شناختن آن، و مستقل از باورها، قرائت‌ها و داوری‌های مثبت یا منفی درباره‌ی آن، از پیش خود تعیین، تشخیص، هویت و حقیقتی دارد یا نه؟». اگر دارد، یک اسلام‌شناس حق خواهد داشت نظریه‌ای را مخالف اسلام بنامد. اما اگر اسلام پیشاپیش چنین تعیین و تشخیصی ندارد، کسی نخواهد توانست نظریه‌ای را مخالف اسلام بنامد، اما صاحبان چنین نظریه‌ای نیز نخواهند توانست نظریه‌ی خود را قرائتی از اسلام بنامند.

به بیان دیگر، از دو حال خارج نیست: (۱) یا اسلام موضوع شناخت است که در این صورت مستقل از هر شناسنده‌ای است و هر قرائتی از اسلام را می‌توان با خود اسلام مقایسه و درباره‌ی سازگاری یا ناسازگاری آن با اسلام داوری کرد؛ (۲) یا اسلام موضوع برساخت است که در این صورت فارغ از برساخت اشخاص، و پیش از برساختن اسلام توسط اشخاص، اسلامی وجود نخواهد داشت که کسی بکوشد قرائتی روشنفکرانه یا سازگار با مدرنیته از آن ارائه دهد و نام آن را الهیات روشنفکری دینی بنهد. الهیات یک علم است و وقتی معنا دارد که موضوعی برای مطالعه‌ی الهیاتی در ورای آن مطالعه وجود داشته باشد و شخص بکوشد آن موضوع را آنگونه که هست بشناسد و بشناساند. البته برساختن نظریه‌ای درباره‌ی اسلام، یا به قول اقبال بازسازی فکر اسلامی، غیر از برساختن خود اسلام است؛ در اولی اسلام موضوعی است که شناخته می‌شود، در حالی که در دومی موضوعی است که برساخته می‌شود.

بنابراین، صاحبان نظریه‌های مورد نقد ناگزیرند میان این دو گزینه دست به انتخاب بزنند:

(۱) یا درباره‌ی اسلام واقع‌گرا باشند و برای اسلام تعین و تشخیصی و رای نظریه‌ی خود قائل باشند، که در این صورت امکان نقد نظریه‌ی خود توسط دیگران از طریق مقایسه‌ی آن نظریه با خود اسلام و اعلام سازگاری یا ناسازگاری آن نظریه با اسلام را برای دیگران به رسمیت شناخته‌اند، و در این صورت خوب است، به جای استفاده از برچسب‌هایی همچون قشریگری، متولی‌گری و اتهام تکفیر، بکوشند به شکل علمی به نقدها پاسخ دهند.

(۲) یا اینکه درباره‌ی اسلام برساختگرا باشند و برای اسلام تعین و تشخیصی و رای نظریه‌ی خود قائل نباشند، یعنی خود را در حال برساختن اسلام ببینند، که در این صورت امکان نقد نظریه‌ی خود توسط دیگران از طریق مقایسه‌ی آن نظریه با خود اسلام را منتفی کرده‌اند، اما نمی‌توانند نظریه‌ی خود را قرآنی از اسلام بنامند. زیرا در این فرض اسلامی وجود نخواهد داشت تا بتوان قرآنی جدید از آن به دست داد.

تاکنون روشن شد که کسی می‌تواند مسلمان باشد اما روشنفکر دینی نباشد، و این ادعا مورد پذیرش خود روشنفکران دینی نیز هست. اساساً انتخاب این عنوان در اصل برای جداکردن راه خود از راه طیف‌ها و جریانهای فکری دیگر رایج در میان مسلمانان و نیز از راه روشنفکران سکولار بوده است. اما در مورد عکس این قضیه چه می‌توان گفت؟ یعنی آیا می‌شود کسی روشنفکر دینی باشد و مسلمان نباشد؟ (با مفروض گرفتن اینکه مقصود از «دین» در تعبیر «روشنفکری دینی» خصوصاً اسلام است، نه هر دینی). به بیان دیگر، آیا کسی که مسلمان نیست و شخصاً به اسلام اعتقادی ندارد، می‌تواند در جامعه‌ی اسلامی و در برابر مخاطبان مسلمان خود ادعا کند که روشنفکر دینی است؟ یعنی آیا چنین کسی می‌تواند فرآورده‌های فکری خود را تحت عنوان روشنفکری دینی به مخاطبان خود عرضه کند؟

برخی از کسانی که هر چند وقت یکبار تعریف جدیدی از روشنفکری دینی به دست می‌دهند در یکی از تجدیدنظرها خود در تعریف روشنفکری دینی ادعا کرده‌اند که دین‌داری (در اینجا مسلمان بودن) شرط لازم روشنفکری دینی نیست، یعنی کسی می‌تواند دیندار (مسلمان) نباشد، اما روشنفکر دینی باشد. فقط کافیست که دین‌ستیز (اسلام‌ستیز) نباشد.

بنابراین، ادعای اینکه ممکن است کسی روشنفکر دینی باشد اما مسلمان نباشد، پیش‌تر توسط برخی از کسانی که اینک منتقدان را به تکفیر کردن روشنفکران دینی متهم می‌کنند مطرح شده است. البته برخی از چهره‌های شاخص روشنفکری دینی تا چند سال پیش به چنین چیزی باور نداشتند و لذا گاهی اوقات به جای تعبیر «روشنفکران دینی» از تعبیر «روشنفکران دیندار» برای اشاره به روشنفکران دینی استفاده می‌کردند. موضع فعلی آنان در این زمینه مشخص نیست. اما روشن است که برداشت عموم مخاطبان از عنوان «روشنفکری دینی» نیز این است که حامل این عنوان دیندار است. بنابراین، کسی که دیندار نیست و از عنوان «روشنفکر دینی» برای معرفی خود به مخاطبان استفاده می‌کند، فریبکار است، زیرا چنین شخصی می‌داند که با مخاطبانی سخن می‌گوید که پیش‌فرض آنها این است که او دیندار است.

(۳) چه چیزی را می‌توان به اسلام نسبت داد؟

کسانی ادعا کرده‌اند که اسلام ذات ندارد؛ و چون ذات ندارد، هر کسی حق دارد هر چیزی را به اسلام نسبت دهد، و دیگران حق ندارند در این زمینه به او اعتراض کنند و نظر او را مخالف اسلام بدانند یا صلاحیت او را برای اظهارنظر تخصصی در این مورد زیر سؤال ببرند. زیرا اگر اعتراض کنند، اولاً قائل به ذات برای اسلام شده‌اند؛ ثانیاً آن شخص را تکفیر کرده‌اند؛ و ثالثاً اعتراض‌کننده خود را شاقول اسلام و متولی آن پنداشته و دیگران را به تقلید از خود فراخوانده است.

اما پرسشی که از این افراد می‌توان پرسید این است که اگر اسلام ذات ندارد، پس خود شما وقتی چیزی را به اسلام نسبت می‌دهید، درباره‌ی چه چیزی سخن می‌گویید؟ یا شما که تفسیر دیگران از اسلام را نقد و رد می‌کنید، بر چه اساسی این تفسیر را نقد و رد می‌کنید؟ آیا شما تفسیر آن شخص را با تفسیر خود می‌سنجید و نقد و رد می‌کنید یا آن را با خود اسلام می‌سنجید و نقد و رد می‌کنید؟ اگر آن تفسیر را با تفسیر خود می‌سنجید، چرا نمی‌گویید: «تفسیر شما از اسلام با تفسیر من از اسلام ناسازگار است»؛ وقتی حق دارید آن تفسیر را مخالف اسلام بدانید که آن را با خود اسلام سنجیده باشید. اما امکان سنجیدن یک تفسیر با خود اسلام چند پیش‌فرض دارد. یکی از پیش‌فرض‌های متافیزیکی آن این است که اسلام از پیش خود ذاتی دارد و رای همه‌ی فهم‌ها و تفسیرهای ممکن از اسلام (قول به تخطئه)؛ و یکی از پیش‌فرض‌های معرفت‌شناسانه‌ی آن این است که انسان‌ها به آن ذات دسترسی معرفتی دارند و قادرند تفسیرهای مختلف از اسلام را با آن ذات بسنجند؛ و درستی و نادرستی یا صدق و کذب آن تفسیرها را تعیین کنند.

مثلاً، وقتی کسی می‌گوید: «آموزه‌های قرآنی درباره‌ی خدا و قیامت اسطوره و خردستیز است»، و دانسته یا ندانسته قول به تجسیم (جسم داشتن خدا) را به همه‌ی مسلمانان صدر اسلام از جمله پیامبر و امام علی نسبت می‌دهد، درباره‌ی چه چیزی سخن می‌گوید؟ یا وقتی کسی می‌گوید: «خدای گروه (X)

غیر از خدای قرآن است» و «گروه (X) پیش فرض‌های ایدئولوژیک خود را بر متن قرآن تحمیل کرده اند»، بر چه اساسی چنین ادعایی را توجیه می‌کند؟ آیا غیر از این است که ذاتی را برای اسلام و قرآن مفروض گرفته و اقوال دیگران را با آن ذات می‌سنجد و نقد و رد می‌کند؟

معنای اینکه اسلام ذات ندارد این است که اسلام خمیری بی شکل است که هر کسی می‌تواند و حق دارد به دلخواه خود آن را به هر شکلی که خواست در آورد، یا ظرفی توخالی است که هر کسی حق دارد هر محتوایی را که خواست در آن بریزد و به اسم اسلام به خلاقیت عرضه کند، یا اسمی بی‌مُسَمَّست که هر کسی هر مسئامی را می‌تواند به آن تزریق کند. آیا در این میان ضابطه‌ای برای تشخیص اسلام از غیر اسلام وجود دارد یا نه؟ اگر دارد، آن ضابطه غیر از ذات اسلام چیست؟ اگر چنین ضابطه‌ای وجود ندارد، سخن گفتن از معرفت دینی، قرانت از دین، باور دینی و کنش دینی کلاً بی‌معناست؛ چون در این صورت فرقی میان اسلام و غیر اسلام وجود نخواهد داشت. بنابراین، نفی ذات/ذاتیات از اسلام عین نسبی‌انگاری و شکاکیت درباره‌ی اسلام است. به این نکته توجه کنید که اسلام در اینجا اسم خاص برای دینی خاص است، نه اسم عام. بنابراین، نزاعی که درباره‌ی نحوه‌ی تعریف و وجود مفاهیم کلی وجود دارد بر این مورد قابل تطبیق نیست.

اما نکته‌ی جالب توجه درباره‌ی اشخاصی که می‌گویند: اسلام ذات ندارد، استاندارد دوگانه‌ای است که بر اساس آن میان خود و منتقدان داوری می‌کنند. از یکسو در مقابل منتقدان خود ادعا می‌کنند که اسلام ذات ندارد و شما شاقول اسلام و متولی آن نیستید. از سوی دیگر خودشان برداشت خاصی از اسلام را به عنوان تفسیر درست و مطابق با ذات اسلام به مخاطبان عرضه می‌کنند؛ یعنی از یکسو می‌گویند اسلام ذات ندارد، و لذا شما شاقول اسلام و متولی آن نیستید، اما از سوی دیگر مفروض می‌گیرند که اسلام ذات دارد و خودشان شاقول اسلام و متولی آن‌اند.

در اینجا ممکن است کسی ادعا کند که اسلام ذات دارد، اما ما به ذات اسلام دسترسی نداریم. اما اولاً این ادعا غیر از این ادعاست که اسلام ذات ندارد. ثانیاً، اگر قرار باشد به ذات اسلام دسترسی نداشته باشیم، هیچ کس به ذات اسلام دسترسی نخواهد داشت، نه فقط منتقدان. بنابراین، شما هم حق نخواهید داشت درباره‌ی اصلاح ذات اسلام نظریه‌پردازی کنید؛ ذاتی که شناختنی نیست، چگونه می‌توان گفت که نیازمند اصلاح و قابل اصلاح و قرانت عقلانی است؟ ثالثاً، مقصود از دسترسی به ذات اسلام دسترسی معرفتی در حد وسع و طاقت بشری است؛ و تفسیر معتبر و موجه از اسلام همان دسترسی معرفتی به ذات اسلام به قدر وسع و طاقت بشری است.

البته این موضوع به اسلام اختصاص ندارد. هر چیزی حتی خدا هم به معنای درست و دقیق کلمه ذات دارد و اختلاف بر سر تعریف خدا در فلسفه‌ی دین و الاهیات در حقیقت اختلاف بر سر ذات خداست. ما به کنه ذات خدا دسترسی نداریم و در عین حال می‌توانیم تعریف درستی از ذات خدا داشته باشیم و این دو ادعا با یکدیگر منافات ندارند. وجود نیز چنین است. همه‌ی انسان‌ها تعریفی از وجود در ذهن خود دارند، اما کنه وجود بر ما پوشیده است.

۴) چه کسی حق دارد چیزی را به اسلام نسبت دهد؟

اما در خصوص پرسش چهارم، می‌توان گفت که «از مقلد تا محقق فرقه‌هاست». پاسخ اجمالی به این پرسش این است: «هر کس که اسلام‌شناس باشد حق دارد چیزی را به اسلام نسبت دهد»، اما دو نوع اسلام‌شناسی داریم: «اسلام‌شناسی تحقیقی» و «اسلام‌شناسی تقلیدی»؛ و لذا دو نوع نسبت دادن داریم: نسبت دادن چیزی به اسلام بر اساس تحقیق؛ و نسبت دادن چیزی به اسلام بر اساس تقلید. البته اسلام‌شناسی قلمرو گسترده‌ای دارد و شامل علوم گوناگونی می‌شود.

قاعده‌ی کلی که اختصاصی به اسلام و اسلام‌شناسی ندارد این است که دو نوع دانش داریم: «دانش از راه تحقیق» و «دانش از راه تقلید». هر یک از این دو نوع دانش حق نوع خاصی از اظهارنظر را برای صاحب آن دانش در پی دارد. اظهارنظر کردن درباره‌ی یک موضوع یکی از افعال اختیاری است، و لذا در معرض ارزش‌دوری اخلاقی قرار دارد؛ و مقتضای اخلاقی اظهارنظر درباره‌ی صاحبان این دو نوع دانش یکی نیست. دانش از راه تحقیق حق اظهارنظر تخصصی درباره‌ی موضوع مورد بحث را برای صاحب این دانش به ارمغان می‌آورد، اما دانش از راه تقلید، مستلزم چنین حقی برای صاحب خود نیست. صاحب دانش از راه تقلید حق اظهارنظر تخصصی درباره‌ی موضوع مورد بحث را ندارد؛ و اگر بر اساس دانش تقلیدی خود اظهارنظر تخصصی کند، در واقع

فریبکار است، زیرا مقلد بودن خود را از مخاطبان خود پنهان کرده و خود را به عنوان متخصص و نظر خود را به عنوان نظر یک متخصص به آنان عرضه کرده است.^۱

چرا اگر شخصی بدون تحصیل در رشته‌ی پزشکی و احراز تخصص و مهارت‌های لازم مطبی راه‌اندازی کند و به معالجه‌ی بیماران پردازد، همگان او را به عنوان ... محکوم می‌کنند، اما اگر کسی که در رابطه با برخی از آموزه‌های دینی در زمینه‌ی علوم مربوط به آن آموزه‌ها تخصص ندارد در این زمینه اظهار نظر تخصصی کند، و خود را به عنوان نظریه‌پرداز می‌خواهد قرائتی عقلانی از دین اسلام به دست دهد معرفی کند، کسی حق اعتراض و انتقاد و زیر سؤال بردن صلاحیت آن فرد برای اظهار نظر تخصصی در این مورد را ندارد؟ چرا کسی که در زمینه‌ی فلسفه و الهیات تحصیل و تحقیق نکرده و در این دو زمینه تخصص ندارد، دم از عقلانی کردن دین می‌زند، و اگر صلاحیت او برای اظهار نظر تخصصی درباره‌ی این موضوع را زیر سؤال ببریم، پاسخ خواهیم شنید که شما دارید بنده را تکفیر می‌کنید، در حالی که من نماز شب می‌خوانم؟! آیا نماز شب خواندن به کسی که پزشکی نخوانده این حق را می‌دهد که به درمان بیماران و تجویز دارو پردازد؟

چرا علوم دیگر تخصصی است، اما دین‌شناسی، اسلام‌شناسی، خداشناسی، معادشناسی و پیامبرشناسی تخصصی نیست؟ حتی فقهی که فقط فقه و اصول خوانده و فقط در این دو زمینه متخصص است حق ندارد به استناد مطالعات پراکنده و غیر تخصصی خود در عرفان، فلسفه و الهیات درباره‌ی مسائل الهیاتی، فلسفی و عرفانی، مانند وحدت وجود و سرشت نبوت و امامت و اینکه آیا معاد جسمانی است یا روحانی یا هر دو، اظهار نظر تخصصی کند، همانگونه که فیلسوف یا متکلمی که فقط فلسفه و کلام خوانده و فقط در این دو زمینه تخصص دارد، حق ندارد درباره‌ی مسائل فقهی اظهار نظر تخصصی کند؛ و از این نظر فرقی میان آکادمیسین و غیر آکادمیسین نیست. هر شخصی در رابطه با هر علمی یا هر موضوعی یا محقق است یا مقلد. اگر محقق است، حق و صلاحیت اظهار نظر تخصصی درباره‌ی موضوعات مربوط به حیطه‌ی تخصصی خود را دارد؛ اما اگر مقلد است، حق چنین کاری را ندارد، می‌خواهد روشنگر باشد یا فقیه یا فیلسوف یا متکلم یا فیزیکدان یا پزشک یا مهندس.

در دوران ما کسانی به بهانه‌ی اینکه ما آکادمیسین نیستیم به خود حق می‌دهند درباره‌ی هر چیزی، از جمله موضوعات دینی، به نظریه‌پردازی، و اظهار نظر تخصصی در سخنرانی‌های عمومی پردازند، و سپس سخنرانی‌های خود را در قالب مقاله یا کتاب منتشر کنند. وقتی هم به آنان اعتراض می‌شود، خود را با فیلسوفان بزرگ مقایسه می‌کنند و چنین شیوه‌ی نادرستی را به آنان نیز نسبت می‌دهند. کسان دیگری از رسانه‌های مجازی مانند واتس‌آپ و تلگرام برای نقد مقالات و کتابهای علمی و تخصصی استفاده می‌کنند؛ مقالات و کتابهایی که نویسندگان آنها ماهها و سالها برای تحقیق و نگارش آنها زحمت کشیده‌اند. به گمان من هر دوی این روش‌ها غیر اخلاقی و غیر قابل توجیه است. افزون بر صلاحیت علمی شخص برای نظریه‌پردازی و نقد، هم نظریه‌پردازی و هم نقد ضوابط و شرایطی اخلاقی و علمی دارد که مراعات آنها در سخنرانی‌های عمومی به این سبک و سیاق و در این رسانه‌ها ممکن نیست.

البته حق آزادی بیان بر سر جای خود محفوظ است. سخن بر سر اظهار نظر تخصصی کسی است که متخصص نیست، و نیز بر سر شیوه و ادب نقد است. هم متخصصان و هم مقلدان حق اظهار نظر دارند؛ اما کسی که متخصص نیست نباید وانمود کند که متخصص است. به بیان دیگر، هر کسی، خواه متخصص باشد و خواه نباشد، حق دارد دیدگاهی داشته باشد و آن را اظهار کند، و دیگران نیز حق دارند دیدگاه او را نقد کنند. آنچه اخلاقاً نادرست است فریب دادن دیگران است، نه اظهار نظر کردن. اظهار نظر کردن آزاد است، اما حق اظهار نظر تخصصی مختص کسانی است که درباره‌ی موضوع مورد بحث تخصص دارند. همچنین اگر کسی در زمینه‌ای متخصص نیست اما وانمود می‌کند که در آن زمینه متخصص است، دیگران حق دارند ادعای متخصص بودن او را نقد کنند و زیر سؤال ببرند.

^۱ در اینجا به دو نکته‌ی مهم باید توجه کنیم. نکته‌ی اول این است که وقتی درباره‌ی دانش از راه تحقیق سخن می‌گوییم مقصود این نیست که صاحب این دانش حتماً باید در همه‌ی موضوعات مربوط به یک رشته‌ی علمی متخصص و صاحب نظر باشد. چنین اشراف و احاطه‌ای اگر هم ممکن باشد، بسیار نادر است. مقصود این است که شخص درباره‌ی خصوص موضوعی که اظهار نظر می‌کند متخصص باشد.

نکته‌ی دوم اینکه تفکیک دانش از راه تحقیق از دانش از راه تقلید هم در مورد کسی صادق است که درباره‌ی موضوعی اظهار نظر می‌کند و هم در مورد مخاطبان او. هر مخاطبی باید برای خود مشخص کند که در صدد کسب چه نوع دانشی است. مخاطبی که در صدد کسب دانش از راه تحقیق است، نباید به شخصیت مدعی نگاه کند، بلکه صرفاً باید به رابطه‌ی میان دلیل و مدعا نظر کند؛ بر خلاف مخاطبی که در صدد کسب دانش از راه تقلید است که موظف است به جنبه‌هایی از شخصیت مدعی که در پذیرش یا عدم پذیرش گواهی او مداخلت دارد نظر کند.

علاوه بر این، حق پرسش‌گری نیز برای همگان محفوظ است. کسی که در زمینه‌ای یا درباره‌ی موضوعی متخصص نیست می‌تواند بگوید: آقای (X)، که در این زمینه متخصص است، چنین می‌گوید، و من تعبداً سخن او را پذیرفته‌ام، و اگر سخن ایشان را تعبداً بپذیریم، آنگاه چنین و چنان نتایجی بر پذیرش سخن ایشان مترتب می‌شود. یا می‌تواند ابهام خود را در قالب پرسش صورت‌بندی کند و از متخصصان بپرسد، اما نمی‌تواند ژست متخصص به خود بگیرد و پرسش‌ها و ابهامات موجود در ذهن خود را در قالب نقد مطرح کند و بر اساس آنها بگوید: اسلام چنین و چنان می‌گوید، و این قرآنت از اسلام خرافه و اسطوره و ایدئولوژیک است و فقط قرآنت من از اسلام عقلانی است، چون من برداشت خودم از اسلام را به آقای (X) عرضه کردم و ایشان عقلانی بودن برداشت بنده را تأیید کردند؛ و بعد اگر دیگران به او اعتراض کردند که این چیزی که شما می‌گویید نه ربطی به عقلانیت دارد و نه ربطی به اسلام، بگوید شما دارید مرا تکفیر می‌کنید و خود را شاقول اسلام می‌دانید.

نقد و پرسش‌گری دو مقوله‌ی جدا هستند؛ درست است که در هر دو مقام ممکن است از پرسش استفاده شود، اما کارکرد پرسش در این دو مقام متفاوت است. پیش‌فرض نقد این است که ناقد اولاً ادعایی را که نقد می‌کند دقیق و درست تصور کرده و فهمیده است. ثانیاً، دلایل آن ادعا را درست و دقیق ارزیابی و سپس نقادی کرده است. ثالثاً، خود در آن زمینه صاحب نظر است، و قدرت تشخیص حق و باطل در آن زمینه را دارد، و با این اوصاف یا آن دلایل را نادرست یافته است یا اصل مدعا را. اما پرسش‌گری هیچ‌یک از این پیش‌فرض‌ها را ندارد. شخصی ممکن است در فهم و تصور مدعا مشکل داشته باشد و از مدعی طلب وضوح و رفع ابهام کند. یا ربط دلیل و مدعا را تشخیص ندهد و از مدعی درخواست روشن‌گری کند. پرسش‌گر شک و تردید دارد، و نفیاً و اثباتاً درباره ادعای مطرح شده داوری و موضع‌گیری نمی‌کند. درحالی که ناقد شک و تردید ندارد و داوری او درباره‌ی صدق مدعا منفی است.

بنابراین، کسی که پرسش‌های حل‌ناشده‌ی خود را در قالب نقد مطرح می‌کند، این دو مقام را خلط کرده است. فرق است میان کسی که درباره‌ی تفسیر درست آیات مربوط به اوصاف خدا و قیامت دچار حیرت و شک و تردید شده و به دنبال پاسخ می‌گردد و کسی که چون در تفسیر این آیات به مشکل برخورد است بر اساس مجهولات خود دیگران را نقد و به اسطوره‌اندیشی، خرافه‌اندیشی، و ایدئولوژیک‌اندیشی و نابخردی متهم می‌کند.

بعلاوه، اگر بخواهیم درباره‌ی این اشخاص با معیار خودشان داوری و به سبک خودشان استدلال کنیم، چرا نگوییم: مگر عقلانیت و مدرنیته ذات دارد؟ و مگر شما شاقول اسلام و عقلانیت و مدرنیته و متولی آن هستید که دیگران را بر اساس برداشت خود از اسلام و عقلانیت و مدرنیته به داشتن باورهای خردستیز و اسطوره‌ای و ایدئولوژیک درباره‌ی اسلام متهم می‌کنید، و دیگران را به تقلید از خود فرا می‌خوانید.

۱۴۰۱/۰۵/۰۸

ابوالقاسم فنائی